

هرگاه مسیرم به مسیل غزل افتاد
 بارید چنان چشم که حائل بغل افتاد
 اسرارنہان ماند میان دل و دلداری
 یک پرده گشودند کہ نسلی مثل افتاد
 دیرانہ ترین قصہ ی تاریخ بشر شد
 چون کشمکش سخت کہ شکل بدل افتاد
 درجاذبہ ی عشق چہ جانہا بہ لب آمد
 آنگونہ کہ ہرگرده بہ کام عسل افتاد
 تا چلچلہ از حاصل ہستی طبقی برد
 درطور وجودش ہمہ حکم ازل افتاد
 حوا و ہوس آدم و عالم غم و گندم
 لرزید زمینی کہ نہادش گسل افتاد
 معشوقہ ی فرہاد بہ لیلی سخنی گفت
 شیرین دہنی بود کہ مجنون ہچل افتاد

دل از جغرافیای شیرازی خواہد
 کمی تاریخ را دمسازی خواہد
 سخندانی چنان سعدی بہ طنازی

گلستان دفتری ایجازمی خواهد
به رویا باغهای بس تماشائی
ارم را سروها با نازمی خواهد
لسان الغیب را فالی زدم گویا
سیه چشمان تیراندازی خواهد
وفا ازپهلوان آکل و مرجانش
جوانمردی و کشف رازمی خواهد
چه سری درهوای دلکشش دارد
کریمان را به مسند بازمی خواهد
پراز مهر و محبت طاق بازارش
سرائی آشنا دلبازمی خواهد
چراغی سبز و روشن روی گنبدها
سفارش میدهد همرازمی خواهد
صفی از دسته گلها پیشکش دارد
از عطر نرگش اعجازمی خواهد
اگر اردیبهشتش رمزبگشاید
بهشتی سرزمین شیرازمی خواهد

می دوم تا فرش قرمزدرخیبانی که نیست
انتظارش می کشم هر لحظه شوقم بیشتر
بوسه باران می کنم لبهای مهمانی که نیست
پیچ و تابم مثل امواج گریزاز مرکز است
حلقه ها را می فشارد سرنگهبانی که نیست
یک اجاق سرد و فصلی بی نهایت تشنگی
چتر دل وا کرده ام در زیر بارانی که نیست
شاعری رسوا شدم در کوچه های عاشقی
قصه ام پیچیده در بیت پریشانی که نیست
ناخوشی را پیش چشم بی کسی سرمی بُرم
تا نگیرد ساز همراهی به همخوانی که نیست

۴

اگر نسیم بهاری به فال ما افتد
جوانه های جوانی مثال ما افتد
طواف معبد خوبان نگارش جانست
بشرط آنکه خیالش کمال ما افتد
تبسمش ببرد تا کجا نمیدانم
گمان کنم که کنارش وصال ما افتد
چراغ عشق نگیرد سراغ خاموشی

در آن زمان که نگاهش به حال ما افتد
به شاهی که نبینیم دل نمیبندیم
خدا کند نظرش در زوال ما افتد

۵

شده از دست خودت پربکشی گریه کنی
قفسی غصه به بستربکشی گریه کنی
تبری هیچ شده شاخه ی سبزه بُرد
آه یک جنگل و سنگربکشی گریه کنی
نفسی تازه کنی خاطره ها زنده شود
از دلت ریشه ی نشتربکشی گریه کنی
سبدی گل بخری دور خودت پرسه زنی
پنجه برسایه ی دلربکشی گریه کنی
به قراری که نباشد دگرازا و خبری
بروی شعله به دفتربکشی گریه کنی
پشت دیوار غمت فاصله ها قد بکشد
هی به این پنجره ها سربکشی گریه کنی
شده خاموش شوی تا بکشد درد تو را
غزلی خسته به آخربکشی گریه کنی

آنچه از عشق گرفتیم به رویا ندهیم
 نقد امروز به شاید شد فردا ندهیم
 در شبی پر شده از وحشت و تردید سراب
 کورسوئی به تمنای ثریا ندهیم
 قلب آرام به آهنگ دلاویز یقین
 به قمار جدل و جدول غوغا ندهیم
 جوی آبی که روانست به دریا برسد
 ساحل تشنه به امواج معما ندهیم
 قید کوتاهی ابیات غزل را بزنیم
 قدر این لحظه به نااهلی دنیا ندهیم

برای من که تو را بی بدیل می خواهم
 به فرض آنکه نباشی دلیل می خواهم
 تمام ترس من از احتمال طغیان است
 عبور بارش شوقم مسیل می خواهم
 تفاوتی نکند گبر و عابد و درویش
 طواف در طلبت را اصیل می خواهم
 به عمق جنگل و صحرا زکوه تا دریا

به هرکرانه نمادت شکل می خواهم
سراب گمشدگان ناتمام و بحرانی است
میان این همه طوفان دخیل می خواهم
مرا خیال تو در بند خویش می بندد
غرور سرزده ام را ذلیل می خواهم
بیان قصه ی هجران کشیده بردارم
نشان آتش عشقم خلیل می خواهم
اگر که جرم نمودم به بی وفا گشتن
تورا برای همیشه وکیل می خواهم

۸

اینجا کجاست که یک آشنا کنارم نیست
در خانه ، کوچه ، خیابان نشان یارم نیست
مرداب و خلوت شبهای سرد پائیزی
تصویر ماه و پلنگی به بیشه زارم نیست
شبم به دامن گل سخته کرده میمیرد
این تاک حامل یک جرعه زهرمارم نیست
دیرانه هرشب و دیوانه راه می بندم
کارم کشیده به جائی که کارزارم نیست
اعجاب تازه ندارد که میرسد هر دم

انبوه انگ که یک ذره اعتبارم نیست
از گفتگوی شلوغی که در زمان جاریست
غیر از صدای جدائی نوای تارم نیست
ابری سلیمه به عالم ملال می پاشد
اسبی برای گریزاز هوای تارم نیست
ای شهر گمشده درد و وحشت و تلخی
این جا کجاست که پایان انزجارم نیست

۹

دارم میان خنده تو را گریه می کنم
ای باورگشده تو را گریه می کنم
گاهی ندیده ام که قبولم کنی ولی
در نقش یک برنده تو را گریه می کنم
حرف از قفس که نیست پرم را بریده ای
رویای هر پرنده تو را گریه می کنم
عمری تبریدوش کنارم نشسته ای
عطر خوش گزنده تو را گریه می کنم
از این هوا دگر نفسم تنگ گشته است
دردم به تب کشانده تو را گریه می کنم
گفتم به هر زبان که بدانی چه می کشم

بامن کسی نمانده تو را گریه می کنم

۱۰

جهان آئینه ما تصویر آنیم
بدون "من" دقیقن ما همانیم
تفاوت ها فقط دربینش ماست
به تعبیرزمین ما درزمانیم
زبانم بسته بیش ازاین ندانم
همین دیدم که غرق درگمانیم
چنان نوری که درآئینه تابد
موازی روبرو تا بیکرانیم
دوگانه میشود گاهی نگاهی
که ما قانون کانون کمانیم
صفای دل ندارد عکس معکوس
بیا تا عاشقیها را بخوانیم

۱۱

مرا مکیدی وُرفتی ، تفاله ام باقی است
ستون خانه کشیدی ، نخاله ام باقی است
به مصرفم چو نشستی ورق ورق اکنون

کتاب پاره وُبرگ مچاله ام باقی است
از آن شبی که شکستی تو عهد پیمانه
نه می، بماند نه ساقی پیاله ام باقی است
در این هوا که ندارد هوای بازی را
نخود سیاه ثجستم ، حواله ام باقی است
چگونه از تو بگویم ، خودت بیا امشب
حدیث مسئله حل کن ، رساله ام باقی است

۱۲

کدام مزرعه دلتنگ شرشر آب است
که هرچه خاک در آورد بذر ناباب است
کدام قصه به رویا جواب فردا داد
که هرچه اشک نبارید بغض مهتاب است
کدام میکرده در کوچه های تنهایی است
که هرچه نویت دل شد شراب بیتاب است
کدام خاطره دارد به خویش می پیچد
که هرچه رمز وفا بود مانده در قاب است
کدام شاعر بیچاره در نیستان است
که هرچه زمزمه شد ناله های سهراب است
کدام شب زده همراه این غزل چرخید

که هرچه واژه کشیدم نمای گرداب است

۱۳

نشان دادی هزاران فصل اما را
براین مرداب میتابی چوماه نو
خیالت رقص میگیرد تمنا را
به دیدارت چنان مشتاق و مدهوشم
که یکجا میدهم امشب و فردا را
کمان رنگین نشین آسمانی گل
بتاب ازگوشه ی ابرت تماشا را
تبسم کن چرا خنجر نمیگیری
که بردارند ابروها معما را
غریقم سرکشی ها دارد این دریا
نمی خواهی مگر این قوی تنها را
بیا امشب قبولم کن به احساسی
که مهرویان بنا کردند رویا را

۱۴

آنچه را تدبیرکردم عکس آن تقدیرشد
قله ها را می کشیدم دره ها تصویرشد

هردري دیدم زدم بر حلقه های بیکسی
لایه لایه دردلم دیوارها تکثیرشد
می دویدم در بدر در جستجوی زندگی
زندگی دردستهای خالیم زنجیرشد
قصه ام را مینوشتم در سکوت انتظار
جمله ها درواژه های بی زبانی پیرشد
شوربختی دفترم را نزدتان آورده ام
خط آخر را بخوان دیرآمدن تقصیرشد

۱۵

روزی که به اذن تو سراز خاک برآرم
شرمنده از این عمر و از این ریل قطارم
دنیای تو آنقدر به بازی بغلم داد
کز یاد مرا برد که در خوانش یارم
یکروز در اندیشه ی مشق و طلب مال
فردا به خیالی که من علامه ی کارم
فصلی سر و سری و نیازی و خیالی
تا دست دهد دلپرندانه سوارم
من اوشدم و خانه ی ما قبله نما شد
از هر جهتی دور زدم سمت قمارم

فرزند چه زیباست خدایا تونگهدار
این حاصلِ عمر و تسبِ ایل و تبارم
چرخید سرم رفت سیاهی به سپیدی
لرزید دلم وای که در کیسه چه دارم
دیدم همه غیر از غم دنیا نشنیدم
بی روی تو می گشت همه گشت و گذارم
بیدار نبودم که تو معنای وجودی
بودی تو ولی محو نگردید حصارم
تا فاش بینم که در این دورنمادین
در هر طلبم می طلبم نقش نگارم

۱۶

این لطف را به نیت رفع بلا کنید
دردی کشیده ام که نیاید به گفتگو
فکری به حال خسته دلی مبتلا کنید
سیلی عظیم خانه و خوابم ربوده است
دستی پناه گمشده ای بینوا کنید
خون دلم به سفره ی غمها حلال شد
شب خورده را به نیم نگاهی صدا کنید
عطری خوش از حوالی فالَم نمی وزد

انگار با شماست که دردم دوا کنید
ناباورانه غصه بساطش گشوده است
دیگر قلم شکسته برایم دعا کنید

۱۷

عاشق شدم دوباره ، مطرب به سازبرخیز
مهرش امید دارم ، دستم درازبرخیز
مستم من از نگاهش ، خواهان خاک پایش
بیداریم غنیمت ، امشب به رازبرخیز
از دشمنان چه پنهان ، با دوست همزمانم
شکرانه ی وصالش ، ایدل نمازبرخیز
از درگهش نراند ، عشاق آشنا را
مستانه می پسندد ، از این فرازبرخیز
چون عذرمی پذیرد ، ساقی بریزجامی
میدان جلوه باز است ، جانا به نازبرخیز
تا فرصتی است باقی ، ایدل تلاش دیگر
زان پیشتر که گویند با این جوازبرخیز

۱۸

دل صدایت میکند از اوج طوفانی که هست
انتظارت میکشد در برج زندانی که هست
هر کجا هستی عزیزم خانه ات آباد باد
مانده آیا خاطرت سوگند چوپانی که هست
باورم ای گل نشد رفتی توا چشم بهار
غصه باران میشود فصل زمستانی که هست
در هوای گرگ و میش ازدور می آید خبر
ابرها ی تیره میبارد به ایوانی که هست
تلخی پیغامشان شیرینی شعرم گرفت
واژه ها افتاده در دام پریشانی که هست
آخرین حرفم پراز تردید وقت رفتن است
درد میماند در این سرمای سوزانی که هست

۱۹

انگور لب از دو جهت زهر حلال است
شیرین عسل و تلخ زبان فعل محال است
در صورت ماهت خبر از زلزله ای بود
ابروی کمان هردو به یک حال خیال است
چشمش شب خیام در آمیخت به شادی
قدت مثلی در ارم سبز شمال است

گیسوت پریشان شده درتاپش خورشید
پروانه به آتش زده سرگرم وصال است
کوتاه کنم قصه به یکتا سخنی خوش
اینست مرامت که نباشی توزوال است

۲۰

آنروز که درپرچمت ای گل عسل افتاد
لرزید دلم خون به حیاتِ گسل افتاد
رفتم به حیاطم چَمَنت سبزیکارم
ازبخت بدم برگ خزانت بغل افتاد
بی تاب شدم درشب تاریک خزیدم
افسوس که دست طلبم را مچل افتاد
گفتم که بگیرم مدد ازمخمل خورشید
بارید شهابی که اجاقم مچل افتاد
ازآتش هجران نگاهت چه بگویم
آنقدرنشستم که امیدم مثل افتاد